

## سَلامان و اَبسال:

### اسطوره‌ای یونانی در منابع ایرانی

#### ۱- مدخل

سلامان و اَبسال، داستانی رمزی و تمثیلی (allegory) و اسطوره‌ای (myth) است که از فرهنگ یونانی به فرهنگ ایران پس از اسلام وارد شده است. آنچه در فرهنگ غرب امروز از این قصه کهن بازمانده است، بیش از این نیست که:

اولاً، نام سلامان یا شلمانو (Shalmanu) به عنوان واژه‌ای آرامی (سریانی کهن) برگرفته از نام خدای سُلمان (Sulman) یا سلیمان (Solomon) است و شباهت نام واژه سلامان یا سالامان، به سُلمان، شلمان و سلیمان پیوند این داستان رمزی را با روایات کهن به خوبی نمایان می‌سازد، به ویژه که علاوه بر سلیمان (وفات ۹۲۲ پیش از میلاد) که از پیامبران بنی اسرائیل بود و با بلقیس ملکه سبا ازدواج کرد، در میان پادشاهان آشور، پنج نفر با عنوان شلمانصر (Shalmaneser) از ۱۲۸۰ تا ۷۲۷ پیش از میلاد به سلطنت رسیده‌اند!

ثانیاً، اهرام مصر که ساخت آنها در این قصه به سلامان نسبت داده شده است، از آثار فراغت مصر است، در حالی که می‌دانیم سلیمان با دولتهای مصر و فنیقیه متحد شد.

ثالثاً، واژه سلامان در این قصه و شلمانصر در تاریخ آشور، با لفظ سلیمان نبی در زبانهای اروپایی نزدیک است و بنابراین می‌توان، سلامان را همان سلیمان دانست.

رابعاً، واژه سمندر در زبانهای اروپایی «سلامان در» (Salamander) تلفظ می‌شود و

افسانه های کهن در غرب حکایت از آن دارد که سمندر می تواند از آتش به سلامت درگذرد و آتش برای او گلستان است.

خامساً، در بسیاری از افسانه ها (legend) و اسطوره ها (myth) در غرب وجوه مشابهتی با سلامان و اِباسال وجود دارد که از آن جمله، عاشق شدن اِباسالن با اِباسال (پسر دوم داود) بر خواهر امی خود به نام ابی شالیوم است که چون داود بر آن وقوف یافت، اِباسالن را از خود راند و سلیمان را ولیعهد خویش کرد. اِباسالن نیز در حیات پدر، دعوی سلطنت کرد و در جنگی کشته شد، که در این صورت، اشتها را این قصه به سلامان و اِباسال، نشانه آن است که این قصه بخشی از قصه درازتر در باب دو فرزند داود (سلیمان و اِباسالن) بوده باشد و البته بررسی هر یک از این مقولات، کتابی مستقل می طلبد و این وجیزه از عهده آن بر نمی آید.

داستان سلامان و اِباسال نخستین بار از طریق ترجمه از یونانی به عربی به دست حنین بن اسحاق عبادی به شرق رسیده است و سپس ابن سینا آن را به صورت قصه ای مکاشفه ای و عرفانی در آورده است که خواجه نصیر طوسی آن را به عربی شرح و بسط و تفسیر و تأویل کرده است. عبدالرحمن جامی نیز همان اصل روایت حنین بن اسحاق را به فارسی به نظم در آورده است.

مقاله حاضر روایتهای مختلف این اسطوره کهن یونانی را بر اساس متون عربی و فارسی به ترتیب تاریخی به بحث می گذارد.

## ۲- روایت یونانی به ترجمه حنین بن اسحاق

حنین بن اسحاق عرب عیسوی عبادی (۱۹۴-۲۶۰ق)، از مترجمان پرکار عرب عیسوی مذهب و رئیس دارالحکمه مأمون عباسی، به زبان یونانی مسلط بود و پس از دو سال اقامت در بیزانس نسخه قریب دو بیست و شصت جلد کتاب و رساله بزرگ و کوچک یونانی از جمله داستان سلامان و اِباسال را با خود به بغداد آورد و برابر فهرستی که از او باقی ست، یک تنه این متون متعدد و از جمله چهل رساله از آثار جالینوس یعنی همان گالن (Galen) یونانی (۱۲۹-۲۰۰م) را از متن یونانی به عربی ترجمه کرد. متن ترجمه حنین بن اسحاق به غلط در منابع اسلامی منسوب به ارسطو شده و فاقد هر گونه شرح و تفسیر و تأویل است و در ۱۲۹۸ق به چاپ رسیده است.<sup>۲</sup> ترجمه کامل فارسی آن که تاکنون منتشر نشده است، به شرح زیر است:

«پیش از «توفان آتش»، پادشاهی بزرگ و مسلط به طلسمات به نام هرمانوس (هرمس) پسر هرقل (هرکول) سوسطیقی بر سرزمینهای روم، یونان و مصر سلطنت

می کرد. اهرام مصر که طلسم غریب آن با گذشت صد هزار قرن موجب بقاء آن است، از بناها و یادگارهای همین پادشاه است که از شاگردان پیری مرتاص و حکیمی الهی به نام اقلیقولاس (یا لیکولاس) (Aqliquulas یا Jacklikoulas) بود که در غاری موسوم به «ساریقون» (Sariqun یا Sarapeion) منزوی بود. اقلیقولاس همیشه ریاضت می کشید و هر چهل روز یک بار به خوردن برگ گیاهی روزه خود را می شکست و عمر او از سه «دور» (سه دور و کور؟، سه هزار سال؟ سیصد سال؟) در گذشته بود. هر ماتوس علم طلسمات و تسخیر را از او آموخته بود و به واسطه او جمیع معموره روی زمین را مسخر کرده و به تمام آرزوهای خود رسیده بود. اما پیوسته به او می گفت که از نداشتن وارث و جانشین برای تاج و تخت خود نگران است، زیرا او معاشرت با زنان را مکروه می دانست و علاقه ای به مباشرت با ایشان نداشت. لذا حکیم بر آن شد تا با تلقیح مصنوعی در خارج از رحم زن به پروریدن طفلی از صلب شاه دست زند. پس در ساعتی سعد قدری از ماده منی شاه را در اتاقی که هوا و فضای آن مناسب بود، از او برگرفت و بر بوته گیاهی موسوم به یبروخ (یعنی درخت عشقه یا مهر گیاه، mandragore) یا مردم گیاه مالید و آن بوته را در مکانی مناسب نهاد و پس از همت گماشتن بر رشد طبیعی آن و توازن عناصر برای تحصیل مزاج، آن ماده را آماده قبول نفس مدبره کرد و از این رهگذر فرزند نرینه ای که انسان تام و بی عیب و نقصی بود، برای شاه به ثمر رسید که او را سلامان نامیدند و شاه به شکرانه این نعمت و به خواسته پیر روشن ضمیر، اهرام مصر را به نوعی که از باد و باران گزند نیابد، بساخت.

سلامان محتاج دایه ای بود، پس برای تغذیه و شیر دادن او زنی هیجده ساله به نام ابسال را اجیر کردند. وقتی سلامان را از شیر وا گرفتند، پادشاه خواست او را از دایه اش جدا کند. اما چون سلامان به این دایه خو کرده بود، از فراق او بی تابی می کرد و پادشاه اجازه داد که ابسال تا سن بلوغ سلامان با او بماند. هنگامی که سلامان به سن بلوغ رسید، محبتش نسبت به دایه سابق به عشق مجازی و میل شهوانی تبدیل شد، به اندازه ای که برای صرف وقت با ابسال از حضور شاه با با طفره می رفت و از وظایف مهمتری که پدر به او محول می کرد، غافل می ماند.

پادشاه، سلامان را مورد خطاب و عتاب و سرزنش قرار داد و از مکر زنان و شر ایشان او را هشدار داد و به او گفت: إعلم یا بئی! ان النسوان هن مکاید الشر و مصاید. و ما افلح من خالطهن، الا لا اعتبار بهن او لیحصل لنفسه خیراً منهن، و لاخیر فیهن. فلا تجعل لإمرأة فی قلبک مقاما حتی یصیر سلطان عقلک مقهورا و نور بصرک و حیاتک مغمورا. فلا احسب

هذا الا من شأن البله المغفلين.

پس شاه از سلمان خواست که قوای شهوانی و جسمانی خود را بند نهد تا به اوج کمالات عقلانی و انوار قاهره نورانی برسد و عالم به حقایق موجودات و متصرف در همه کائنات شود، بلکه به تصریح به او گفت که:

فخذ نفسک عن هذه الفاجرة ايسال، اذا لاجاجة لک فيها ولا مصلحة لک فی مخالطتها، فاجعل نفسک رجلاً متحلياً بحلیة التجرد، حتی اخطب لک جارية من العالم العلوی تزف الیک ابد الابدین.

یعنی: از این ايسال بدکاره پرهیز کن. تورا به او نیازی نیست و مصلحت تو در آن است که با وی آمیزش نکنی. خود را به زیور تجرد آراسته دار تا آن که من از عالم علوی برای تو نامزدی ملکوتی و عقلانی خواستگاری کنم که سعادت ابدی تورا تضمین کند.

سلمان در عالم التهاب و اشتعال عشق مجازی، تحت تاثیر اندرز پادشاه قرار نگرفت، بل که صادقانه تمام این مطالب را از باب مشاوره به ايسال باز گفت. سلمان را هشدار داد که این موهومات و اباطیل را باور نکنند و فریب این مواعید دروغ آمیز را نخورد و بداند که او (ايسال) همه گونه در خدمت او و آماده کام بخشی به اوست و او (سلمان) باید عزم خود را جزم کند و به پادشاه بگوید که ما هر دو یکدیگر را دوست می داریم و دست از یکدیگر بر نمی داریم. سلمان نزد وزیر و مشاور پادشاه رفت و به او گفت که در عشق خویش نسبت به ايسال پایدار است و او نیز این خبر را به شاه رسانید. شاه مغموم و مأیوس شد و سلمان را دیگر بار بخواست و به او گفت: پسر عزیزم، من پادشاه عالمم و اکنون بر تمام معموره زمین سلطنت می کنم، دو دور کامل (دو هزار سال؟ دو بیست سال؟) عمر کرده ام، اگر در آمیزش با این «فواحش»، خیری می بود، تاکنون یک بار بدان پرداخته بودم. اما می بینی که با زنان معاشرتی ندارم. پس تو، دست کم اوقات خود را قسمت کن، نصف وقت خود را به میل خود با ايسال باش و نصف دیگر را به میل من به استفاده از محضر حکیمان اختصاص ده. در نهایت، ناگزیر سلمان این پیشنهاد را پذیرفت و لذا اکثر شبها را به کارهای علمی و عقلی می گذرانید. اما روزها را که وقت خدمت به شاه و ملازمت او بود، نزد ايسال می رفت.

چون پادشاه بدین گونه دانست که سلمان قادر به جدایی از معشوقه نیست، به فکر سر به نیست کردن معشوقه افتاد و به این منظور با حکیمان به مشورت نشست. وزیر بزرگ پادشاه به او گفت که چون گردش سپهر و قواهر علوی، همیشه داد مظلوم را از ظالم خواهند گرفت، اگر شاه، ايسال، معشوقه بیگناه پسرش، را بکشد، لاجرم خود پس از مدتی دچار

پنجه انتقام طبیعت خواهد شد و لذا پادشاه از کشتن ابدال صرف نظر کرد. اما وقتی این خبر به گوش سلامان رسید، او آن خبر را به ابدال برد و در نتیجه مشاورت، عزم عاشق و معشوق بر این جزم شد که از مملکت پادشاه فرار کنند و به آن سوی دریای مغرب بگریزند تا از تیررس پادشاه در امان باشند. لذا شبانه از شهر گریختند تا از راه دریا به کشوری دیگر فرار کنند. چون این خبر به پادشاه رسید، با استفاده از نی لبک جادویی خود که همچون جام جهان نمای کیخسرو،<sup>۳</sup> با طلسمات غریب تمام هفت اقلیم عالم را از هفت سوراخ خود به شاه نشان می داد محل اختفاء سلامان و ابدال را پیدا کرد که در بدترین حالات از همه نعمتها محروم بودند. شاه بر حال ایشان رقت آورد و با نیروی تصرف خود به امید آن که سلامان در نهایت به راه آید، در آن وضع رقت بار لوازم زندگی مختصری در اختیار ایشان گذاشت. اما چون پس از چندی متوجه علایق شهوانی آن دوشد، به شکنجه ایشان پرداخت. سلامان دانست که این شکنجه های روحی بر اثر سحر و جادوی پادشاه است. لذا برای آشتی با پدر و درخواست عفو از او، به همراه معشوقه، نزد شاه آمد. شاه به او گفت، اگر هدایت و علم و حکمت می طلبی باید این فاجره را رها کنی و اگر او را رها نکنی، از هدایت و قدرت و سلطنت حقیقی و معنوی تو را نصیبی نخواهد بود. سلامان و ابدال، تصمیم گرفتند که دست در دست یکدیگر نهاده برای پایان دادن به این زندگی غیر قابل تحمل خود را در دریا غرق کنند و چنین کردند. پادشاه با علم سحر به «روحانیت دریا» (یا رب النوع آب) دستور داد که سلامان را پس از افتادن به دریا حفظ کند، تا آن که شاه بتواند پس از اطمینان از مرگ ابدال در دریا، سلامان را نجات دهد. این امر به وقوع پیوست و ابدال در دریا غرق شد. سلامان که نجات یافته بود، از مرگ ابدال، مجنون وار مضطرب بود. لذا پادشاه بار دیگر به حکیم مرتاض اقلیقولاس متوسل شد. حکیم، سلامان را که مشرف به موت بود، بر سر بالین آمد و از او پرسید که آیا به وصال ابدال مایل است؟ او پاسخ مثبت داد. لذا حکیم، سلامان را با خود در غار ساریقون برد و به او پیشنهاد کرد که اربعینی با یکدیگر به ریاضت بنشینند تا بر اثر ریاضتها، دعاها و مناجاتهای ایشان، ابدال دوباره زنده شود و به سلامان پیوندد. چون سلامان این پیشنهاد را پذیرفت، حکیم با او سه شرط کرد:

نخست آن که در طول این مدت هیچ امری را از حکیم پنهان ندارد و پیوسته از دستورهای وی پیروی کند.

دوم این که همه کارها و ریاضت‌های حکیم را عیناً تکرار کند، به جز آن که حکیم هر چهل روز یک بار افطار می کند، ولی سلامان بتواند هفته ای یک بار افطار کند.

سوم این که در تمام عمر به جز ابسال عاشق هیچ زن دیگری نشود. از آن پس این دو مشغول ریاضت و مراقبه شدند. سلامان هر روزه طی مراقبه به مکاشفه می دید که ابسال با صورت مثالی خود نزد او ظاهر می شود و نزدیک او می آید و با او می نشیند و مکالمه می کند. سلامان برابر قرار معهود تمام این واقعه ها را به حکیم گزارش می کرد و از او برای احضار صورت ابسال ستایش می نمود. تا آن که در روز چهارم که پایان مدت ریاضت او بود، بر اثر مناجاتهای حکیم، چهره ای زیباتر از همیشه که ستاره زهره (آنهیت) یعنی رب النوع زیبایی (ستاره ونوس Venus)<sup>۴</sup> بود، ظاهر شد و سلامان چنان عاشق این زیباترین زیبا یان شد که گفت من دیگر خواستار ابسال نیستم و می خواهم زهره را ببینم. آن گاه، حکیم شرط خود را با او به خاطرش آورد و گفت که وی عهد کرده است که جز ابسال هیچ زن دیگری را طرف علاقه و عشق خود قرار ندهد. اما چون سلامان، اصرار کرد، حکیم به او فهماند که این زن زیبا، روحانیت ستاره زهره است و جنبه جسمانی ندارد. لذا حکیم روحانیت آن صورت فلکی را تسخیر کرد و در اختیار سلامان گذاشت. بدین گونه سلامان به سلامت عقل رسید و پس از پدر به سلطنت نشست و عجائب و غرائب بسیار از او به ظهور رسید و فرمان داد که این داستان را بر هفت لوح زرین بنویسند و نیز ادعیه و طلسمات هفت ستاره را نیز بر هفت لوح زرین دیگر بنگارند و تمام آنها را بر بالای گور پدرش در اهرام مصر دفن کنند و چنین بود تا آن که پس از توفان آتش، توفان آب در رسید و قرنها پس از آن، افلاطون حکیم بر وجود این الواح در اهرام آگاهی یافت و برای دست یافتن به آنها به مصر رفت، اما پادشاهان وقت، به او اجازه نبش و کشف آن الواح را ندادند و لذا افلاطون کشف آنها را به ارسطو وصیت کرد و ارسطو هنگامی که اسکندر به مغرب لشکر کشید، با او همراه شد و اهرام را به طریقی که افلاطون به او وصیت کرده بود، باز گشاد و این قصه سلامان و ابسال را از آن جا بیرون آورد و سپس دریچه اهرام را دوباره بیست و آخرین سخن سلامان در این الواح آن بود که:

اطلب العلم والملك من العلویات الكاملات، فان الناقصات لاتعطي الا ناقصا.

یعنی دانش و پادشاهی را از نفوس و عقول کامل آسمانی طلب کن که موجودات ناقص نمی توانند جز چیزهای ناقص بدهند.<sup>۵</sup>

۳- روایت ایرانی به گزارش ابن سینا

ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ق) در سه جا به داستان سلامان و ابسال اشاره می کند:

۱- ابن سینا داستان سلامان و ابسال را به تفصیل به عنوان بخشی از ادب فلسفی- عرفانی خود به رشته تحریر در آورده و شاگرد او ابو عبید الله جوزجانی آن نوشته را به هنگام

تکمیل شرح حال استاد خود، در شمار تألیفات ابن سینا یاد کرده است. نسخه ای از این داستان ضمن آثار ابن سینا با عنوان «خطبات التسلية فهی قصة سلامان و ابدال و قصة يوسف» در دو صفحه (صفحه های ۱۰۱ و ۱۰۲) مجموعه ای به نام رسائل حکما در بخش نسخه های خطی مؤسسه خاورشناسی ازبکستان به شماره ۲۳۸۵ موجود است که یک تن از ایران شناسان شوروی به نام ع. ادریسف آن را بررسی و در مجلات ایران شناسی معرفی کرده است.

۲- ابن سینا همچنین در رساله قضا و قدر اشاره ای مختصر به داستان رمزی سلامان و ابدال دارد. چنان که خواجه نصیر طوسی در شرح اشارات، پس از تأویل قصة سلامان و ابدال، می گوید که مؤید واقعی تأویل او آن است که ابن سینا در رساله فی القضاة و القدر، درخشیدن برق را از ابر تیره در شب زفاف ابدال که موجب شد ابدال چهره زن برادر خود را ببیند او را از خود براند، جذب به ای از جذبات الهی دانسته است.<sup>۶</sup>

۳- ابن سینا در نمط نهم اشارات می گوید که عارفان دارای مقامات و درجاتی اند که ویژه ایشان است و نزد دیگری جز ایشان یافت نمی شود. گویا اینان در حالی که در همین قالب تن اند، این پوشش جسمانی را از خود بیرون افکنده و به جهان پاک پیوسته اند. پس اگر داستان غریب سلامان و ابدال به گوش تورسید، بدان که «سلامان» مثلی برای تو و «ابدال» مثلی در درجه تو در عرفان است. پس اگر تو اهل عرفان و معرفتی، رمز این داستان را بیان کن: سلامان ضرب لک، و ان ابدالاً مثل ضرب لدرجتک فی العرفان؛ این کنت من اهله، ثم حل الرمز ان اطقت.<sup>۷</sup>

امام فخر رازی که اصل داستان را ندیده و در فهم عبارت ابن سینا در نمط تاسع اشارات به دلیل ناآشنایی با موضوع، دچار مشکل شده است، در شرح اشارات بر ابن سینا ایراد کرده و نوشته است که: درخواست ابن سینا در اشارات از خواننده دایره حل رموز آن، ستم بر خواننده است، زیرا قصة سلامان و ابدال نه از داستانهای معروف شناخته شده، نه از مقوله برهانات عقلی و نه لغز و معما و چیستان است و بنا بر این معلوم نیست که خواننده چگونه می تواند به پاسخگویی ابن سینا موفق شود، بنابراین، دستور ابن سینا به حل این معضل، به مثابه تکلیف مالا یطاق و علم غیب است مگر آن که این تمثیل را بر داستان آفرینش آدم و حوا تطبیق کنیم و سلامان را آدم ابوالبشر و ابدال را بهشت بدانیم.

#### ۴- روایت خواجه نصیر طوسی

خواجه نصیر طوسی، پس از نقل گفته فخر رازی در باب سلامان و ابدال، خود سه روایت مختلف از این داستان نوشته است:

اول- خواجه نصیر طوسی به استناد مسموعات خود از یک تن از فاضلان خراسان به نقل از النوادر ابن عربی این داستان را در شرح خود بر اشارات چنین نقل می کند که دو کس در بند پادشاهی مقید بودند، یکی نیکوکار و پاکدل بود و او سلامان نام داشت و دیگری زشتکار و بد دل بود و او ابسال خوانده می شد. سلامان، سرانجام به جهت پاکی از بند رهید و ابسال به علت پلیدی مقید بماند تا کشته شد.

دوم- خواجه نصیر طوسی آن گاه به روایتی دیگر از سلامان و ابسال که همان روایت یونانی سابق الذکر است، اشاره می کند و می گوید که در ممالک یونان و روم و مصر، سلطانی به نام هرمانوس سلطنت می کرد که تحت تأثیر حکیمی با فرهنگ به اوج عزت و قدرت رسیده بود و آن حکیم، در پایان عمر دو هرم بنا کرد، یکی برای خود و دیگری برای سلطان که بعدها ارسطو به تعلیم افلاطون آن دو هرم را گشود و این قصه را بیرون آورد.

خواجه نصیر در مقام تأویل و تفسیر این تمثیل، پادشاه را عبارت از عقل فعال، سلامان را روح عاقله و نفس ناطقه، ابسال را نفس حیوانی و قوای شهوانی معرفی می کند و می گوید عشق سلامان به ابسال، کنایه از شوق و تمایل روح عاقله به جسمانیات و لذات و شهوات است. فرار سلامان و ابسال از قلمرو پادشاه به دریای مغرب عبارت از استغراق انسان در مادیات و بی اعتنائی به عقلیات است. شکنجه های سلامان و ابسال و عذاب ایشان پس از فرار از قلمرو پادشاه، کیفر انسان به میل و دل بستگی به اشیاء فناپذیر جهان مادی است. تا آن که انسان ابسال آسا به توبه مایل می شود و با سقوط در دریا، روح از بدنش مفارقت می کند. اما نجات نهایی سلامان - پس از مرگ ابسال - نشانه بقاء روح بعد از فنای بدن است و در نهایت عشق پایانی سلامان به زهره و برگزیدن این رب النوع جمال به جای ابسال، عبارت از قوس صعود و کسب استعداد روح برای التذاذ از کمالات عقلانی است. و سرانجام به سلطنت رسیدن سلامان پس از پدر، علامت وصول روح به عالم ملکوت است.<sup>۸</sup>

سوم- خواجه نصیر آن گاه می گوید که وی سرانجام داستان سلامان و ابسال منسوب به ابن سینا را که ابو عبید جوزجانی آن را از تألیفات استاد خود ابن سینا شمرده است، یافته و آن را به شرح زیر گزارش کرده است:

سلامان و ابسال دو برادر مهربان بودند و سلامان که برادر بزرگتر بود، پس از پدر به سلطنت رسید و سرپرستی برادر کوچکتر را برعهده گرفت. هنگامی که سلامان ازدواج کرد، همسر او عاشق ابسال که جوانی خوب صورت و دانا و توانا بود، می شود و با آن که دیگر در آن وقت ابسال مردی مستقل و کامل است، او را به بهانه آموزش دانش به کودکش به ادامه زندگی با برادر وامی دارد. اما چون عشق خود را به ابسال ابراز



می دارد، اِباسال از او منزجر می شود و به برادر خیانت نمی کند. زن سلامان آن وقت حيله ای دیگر به کار می برد و با خواهر خود قرار می بندد که او را به ازدواج اِباسال درآورد، مشروط به آن که به هنگام آمیزش شوهران خود را با هم عوض کنند. خواهر این قرارداد را می پذیرد و زن سلامان، در شب زفاف به جای خواهر به حيله می رود. اما اِباسال از دیدن این ماجرا تصمیم به جلای وطن می گیرد و با اجازه سلامان به عزم کشورگشایی پای در رکاب می نهد و همه جهان را فتح می کند و به دلیل همین که شرق و غرب را تسخیر می کند، نخستین ذوالقرنین می شود، تا آن که پس از سالها - به امید آن که حادثه تلخ روزگار جوانی اش از زن برادر کامجوی او دیگر با پانهادن او به سن کمال، فراموش شده است - برای دیدار برادر به سرزمین اجدادی بر می گردد. اما زن سلامان همچنان، دست از اِباسال بر نمی دارد. اِباسال نیز کماکان به او پاسخ منفی می دهد. آن وقت، لشکر دشمن قصد حمله به سرزمین سلامان می کند. سلامان، اِباسال را در رأس سپاهی برای مقاومت در برابر دشمن اعزام می دارد. زن سلامان، سرداران سپاه را با رشوه و وعده و وعید وادار می کند که به اِباسال خیانت کنند. بر اثر این حيله، اِباسال شکست می خورد و سربازان او به گمان آن که وی مرده است او را در میان کشتگان رها می کنند. تا آن که آهویی بر او می گذرد و از راه ترحم، پستان خود را در دهان اِباسال می گذارد و او را شیر می دهد و اِباسال پس از چندی بهبود می یابد و نزد برادرش سلامان باز می گردد. اما می بیند که دشمنان بر برادرش سلامان چیره شده و او را زندانی کرده اند. اِباسال، دست به کار می شود و برادر را آزاد می کند و سلطنت را به او بر می گرداند. زن سلامان، این بار خوانسالار و آشپز اِباسال را وادار می دارد که او را مسموم کند و بدین گونه او را از میان بر می دارد. اما سلامان پس از مرگ برادر، سلطنت را به یکی از نزدیکان خود وا می گذارد و خود به ریاضت می پردازد و در آن حال با الهام غیبی راز مرگ برادر را در می یابد و برای انتقام همسر خود و خدمتکار و آشپز اِباسال را با همان زهری که برای مسموم کردن اِباسال به کار گرفته بودند، از بین می برد.

خواجه نصیر طوسی سپس به تأویل این داستان پرداخته و می گوید که سلامان، نفس ناطقه است و اِباسال، عقل نظری بشری است که سلسله مراتب را پله پله از مرحله عقل هیولائی، عقل بالملکه و عقل بالفعل کرده و سرانجام به رتبه «عقل بالمستفاد» می رسد و این مرتبه، به حقیقت درجه و رتبه او در سلوک عرفانی و باطنی است. زن سلامان، همان قدرت بدنی و قوای جسمانی است که با نفس متحد شده است. میل زن سلامان به اِباسال، نشانه آن است که نفس بهیمی و امیال و شهوات قصد تسخیر عقل را دارند و در جنگ بین نفس و

عقل می خواهند، عقل را تحت تاثیر و تسخیر قوای شهوانی درآورند. بی اعتنایی و بی توجهی اِبال به زن سلمان هم نشانه توجه عقل به عالم عقول و عدم توجه او به عالم اجسام و قوای شهوانی است. نقش خواهر زن سلمان، نشانه عقل عملی در برابر عقل نظری است که قوت عملی و درایت فکری و ذهنی در خدمت و اطاعت عقل نظری و نفس مطمئنه قرار دارد. توطئه و نیرنگهای زن سلمان، نشانه دست زدن نفس اماره به نقشه ریزیهای متفاوت برای دستیابی به خواهشهای نفسانی است. برق درخشنده ای که در شب سیاه موجب شد که اِبال صورت واقعی و چهره حقیقی برادر زن خود را در شب زفاف ببیند، جذبه الهی است که در سلوک به عقل نظری مدد می رساند. ترک زن برادر، اعراض عقل نظری از شهوات است. فتح عالم به دست اِبال، درک و استحضار نفس جبروت و ملکوت عالم است. رها کردن لشکر، اِبال را در میان جنگ، انقطاع قوای حسیه، خیالیه و وهمیه از نفس به هنگام عروج به ملاء اعلی است. آهوی وحشی، نشانه عالم مفارقات و مجردات عالم بالاست. شیر دادن آهو به اِبال، افاضه فیض از عالم علوی به عقل نظری است. شکست سلمان از دشمن در غیبت اِبال، نشانه اضطراب نفس بر اثر کمیها و کاستیهای دنیوی و بدنی است. مراجعت اِبال به وطن مألوف، التفات و توجه عقل به تدبیر نفس در رسیدگی به نیازهای مادی و جسمی است. آشپز، قوه غضبیه و خوانسالار، قوه شهویه است. برنامه ریزی و توطئه آشپز و خوانسالار به خواهش همسر سلمان برای از میان بردن و قتل اِبال، نشانه کم شدن عقل و زیاد شدن حرص و آز و غضب در سن پیری است. دست برداشتن سلمان از پادشاهی و مسموم کردن و کشتن آشپز و خوانسالار و زن سلمان به دست سلمان، نشانه متروک شدن قوای بدنی و ضعف و عجز جسمی در پایان عمر و زوال غضب (آشپز) و شهوت (خوانسالار) در انتهای زندگانی است.<sup>۱</sup>

##### ۵- روایت فلسفی شهاب الدین سهروردی

شهاب الدین سهروردی، داستان رمزی الغریبة الغریبة را به سیاق سلمان و اِبال نوشته است که متن عربی و ترجمه فارسی آن به اهتمام هنری کرین در ۱۳۳۱ در تهران منتشر شده است.

##### ۶- روایت عرفانی به نقل جامی

روایت منظوم عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ق) از سلمان و اِبال که آخرین منظومه از هفت مثنوی او در هفت اورنگ (۱- تحفة الاحرار، ۲- سبحة الابرار، ۳- یوسف وزلیخا، ۴- لیلی و مجنون، ۵- خردنامه، ۶- سلسله الذهب، ۷- سلمان و اِبال) است و جامی آن را چنین طرح کرده است که:

پادشاهی در یونان، برای آن که بی وارث نماند به کمک حکیمی خردمند، با تلقیح مصنوعی، صاحب فرزندی به نام سلامان می شود. برای شیر دادن سلامان، زنی به نام ابسال را اجیر کردند. سلامان پس از رسیدن به سن بلوغ، شیفته ابسال شد و چون پادشاه او را به رها کردن معشوقه فرمان داد، سلامان با معشوقه از مملکت شاه فرار کرد و بی زاد و توشه به بیشه ای پناه برد. شاه با آینه جهان نمای خود او را پیدا کرد و به قدرت تسخیر او را از رسیدن به وصال ابسال مانع شد. عاشق و معشوق چون دانستند که امکان وصال ندارند، به قصد خودکشی خود را در آتش افکندند، اما شاه سلامان را نجات داد و ابسال را به حال خود وا گذاشت تا بسوزد. بعد از آن، سلامان در هجر معشوق بی تابی بسیار می کرد. شاه به حکیم مشاور خود متوسل شد و وزیر صورتی از ابسال ساخت تا سلامان با نگرستن بدان کمتر بی تابی کند. اما مکرر از زیبایی زهره نیز با سلامان سخن می گفت و چون سلامان اظهار اشتیاق به دیدن زهره کرد، حکیم زهره را برای سلامان ظاهر کرد و سلامان با دیدن زهره یاد ابسال را از خاطر زدود. آن وقت، پادشاه از سلطنت کناره گرفت و تاج و تخت خود را به سلامان تسلیم کرد.

جامی آن گاه در مقام تأویل این داستان بر می آید و می گوید: پادشاه، عقل فعال است و فیضی که از او به روح می رسد، حکیم است. سلامان، روح (نفس ناطقه) است که بی پیوند جسم آفریده شده است و ابسال، تن و جسم انسان است که در زندگی طبیعی و زمینی، نفس مدبره به جسد و قابل تعلق یافته است. دریا، نماد کششها و خواهشهای نفسانی و بحر شهوات است و دست نیافتن سلامان بر ابسال، نماد سن انحطاط و پیری ست. بازگشت سلامان نزد شاه، میل نهایی روح به لذت عقلی و خردمندی ست و همان است که سرانجام موجب رسیدن سلامان به پادشاهی می شود.

آتشی که سلامان و ابسال خود را در آن افکندند، ریاضتهایی ست که آتش شهوات را خاموش می کند. زهره کمالات عقلی ست که سلامان پس از رسیدن به آن، ابسال شهوات را فراموش می کند.

روایت جامی از سلامان و ابسال که نخست پیش از ۹۳۸ق از سوی محمد بن عثمان لامعی یا المعی (وفات ۹۳۸ق) به زبان ترکی، سپس در ۱۸۶۱م از سوی فیتز جرالد (۱۸۰۹-۱۸۸۳م) به انگلیسی و سرانجام در ۱۹۱۱م از سوی آگوست بریتکه (August Britkeh) (۱۸۷۳-۱۹۳۷م) به زبان فرانسه ترجمه شده است، بر اساس روایت حنین بن اسحاق تنظیم شده است، اما جامی تصرفاتی نیز در آن کرده است. از جمله این که در روایت یونانی حنین بن اسحاق، سلامان و ابسال برای فرار از شکنجه پادشاه خود را در

دریا غرق می کنند. اما با این که در فرهنگ آریایی آزمایش ایزدی به هر دو نوع «ور سرد» (افکندن به دریا) و «ور گرم» (رفتن در آتش) پیشینه ای دراز دارد، جامی باعنایت به این که درهرات و نواحی اطراف آن دریایی وجود ندارد، سلامان و ابدال را همچون سیاوش در فرهنگ ایرانی و ابراهیم خلیل در فرهنگ اسلامی به آتش می افکند و بعد پادشاه با تصرف خود، آتش را بر سلامان گلستان می کند.

#### ۷- روایت مولا حسن گیلانی

مولا حسن گیلانی در قرن یازدهم هجری، قضیه سلامان و ابدال را از شرح اشارات خواجه نصیر طوسی به فارسی ترجمه کرده است.<sup>۱۱</sup>

#### ۸- روایت محمد بن میرزا علی

ترجمه و تحریر دیگری به فارسی از محمد بن میرزا علی وجود دارد که نسخه آن مورخ ۱۰۸۸ ق است.<sup>۱۲</sup>

#### ۹- روایت عبدالرحیم حایری

مرحوم حاج شیخ عبدالرحیم صاحب الفصول (۱۲۹۴-۱۳۶۷ ق) بن شیخ عبدالحسین بن شیخ محمد حسین حایری (مؤلف کتاب الفصول فی علم الاصول) داستان سلامان و ابدال را به همراه داستانهای حی بن یقظان و بوداسف و بلوهر به نظم درآورده است و آنها را به سال ۱۳۴۳ ق در تهران به چاپ سنگی رسانیده است.<sup>۱۳</sup>

دایرة المعارف ایران شناسی،

تهران

یادداشتها:

۱- Encyclopaedia Britannica, 1768, Vol 20, P. 454

۲- حنین بن اسحاق العبادی، قصة سلامان و ابدال، ترجمه حنین بن اسحاق العبادی من اللغة اليونانية، رسائل الشيخ الرئيس، قسطنطنیه، مطبعة الجوانب، الطبعة الاولى، ۱۲۹۸ هـ. ق. / ۱۸۸۱ م، ص ۱۲-۱۹.

۳- کیخسرو در داستان «بیژن و منیژه» از جام جهان بین به هفت اقلیم چین می نگرد:

یکی جام بر کف، نهاده نپید بدوی اندرون هفت کشور بدید

همه بودنیها بدوی اندرا بدیدی جهاندار افسونگرا

۴- در قرن سوم هجری کتابهایی با عنوان «الزهره» به عربی تألیف شده است که مؤلف یکی از آنها ابن داود اصفهانی (۲۵۲-۲۹۷ هـ) است. حافظ نیز می گوید:

در رویای طربخانه جمشید فلک ارغنون ساز کند زهره به آهنگ و سماع

\*\*\*

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ سماع زهره به رقص آورد مسیحا را

۵- رجوع شود به زیر نویس ۲.

- ۶- ابن سینا، الاشارات والتنبیها لابی سینا مع شرح نصیرالدین طوسی، چاپ دکتر سلیمان دنیا، القسم الرابع، مصر، بی تا، ص ۴۹ + ملکشاهی، حسن، ترجمه و شرح اشارات و تنبیها، چاپ دوم، ص ۵۳۱-۵۳۸.
- ۷- ابن سینا، الاشارات والتنبیها، چاپ محمود شهبازی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ + ابن سینا، اشارات و تنبیها، ترجمه و شرح دکتر حسن ملکشاهی، ج ۲، ۴۴۰ + ابن سینا، اشارات و تنبیها، ترجمه کهن فارسی، چاپ احسان یارشاطر، ص ۱۷۳.
- ۸- ملکشاهی، همان جا، ص ۵۳۳-۵۳۵.
- ۹- طوسی، خواجه نصیرالدین، الاشارات والتنبیها لابی علی سینا مع شرح نصیرالدین طوسی، ج ۲، ص ۴۹.
- ۱۰- تهرانی، آقا بزرگ، الذریعه، ج ۱۷، ص ۹۵ (مدخل ۵۱۰).
- ۱۱- تهرانی، همان جا، ج ۱۷، ص ۹۵ (مدخل ۵۱۱).
- ۱۲- امین، سید حسن، بازتاب اسطوره بودا در ایران و اسلام، ص ۲۱۲-۲۱۳، و تهرانی، آقا بزرگ، الذریعه، ج ۸، ص ۳۵-۳۶.

### مراجع و مآخذ

- ابن سینا، حی بن یقطان، ترجمه و شرح فارسی منسوب به جوزجانی. به تصحیح هانری کرین، ترجمه، مقدمه و شرح از دکتر سید جواد طباطبایی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶.
- ابن سینا، اشارات و تنبیها ترجمه و شرح حسن ملکشاهی، چاپ دوم، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۰.
- جامی، عبدالرحمان، سلامان و ايسال، چاپ فارس فلکتر، لندن، ۱۸۵۰ + چاپ محمد روشن، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۳؛ حبیبی، عبدالحی، سلامان و ايسال و سوابق آن، با تعلیقات اسماعیل مبلغ، کابل، ۱۳۴۳.
- حنین بن اسحاق العبادی، قصه سلامان و ايسال، قسطنطنیه، مطبعة الجوائب، ۱۲۹۸ق / ۱۸۸۱م (در پایان تسع رسائل الشيخ الرئيس).
- صفا، ذبیح الله، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ص ۶۳-۷۲.
- فروزانفر، بدیع الزمان، «مقدمه» زنده بیدار.

Corbin. Henry, *Avicenne et le recit visionnaire*. Tehran/Paris, 1954, Chapter 5 (second edition 1972) = Le symbolisme dans les recits visionnaires d'ابوعلی سینا و روایت یک مکاشفه = Avicenne, 1955 = سمبلیسم در روایت های مکاشفاتی ابن سینا